

## داستانهای هامیانه فارسی

[۶]

### اسکندرنامه

یکی از نشانه های تشخیص این مطلب که این اسکندرنامه در دوران صفوی نوشته شده است ، وجود همین عیاران و طرز کار و لباس پوشیدن و دیگر وصله های آنهاست . نگارنده اسکندرنامه قدیم منشور ران دیده ام ، اما در اسکندرنامه نظامی کوچکترین صحبتی از عیاران و پیادگان در میان نیست ، در صورتی که قیافه مهتر نسیم عیار و آنچه در باب وی نوشته اند ، درست با وضع شاطران و پیادگان و دوندگانی که در دوره تیموری و صفوی می زیسته اند ، تطبیق می کند و مراسم روغن مالیدن و پاناوه پیچیدن و زنک و خنجر آویختن این گروه با آنچه در اسناد تاریخی از شاطران و عیاران قرنهای نهم و دهم در دست داریم یکست و این نکته نیز قابل تذکار است که اگر کسی بخواهد تحقیقی در باب عیاران و قتیان و شاطران بکند ، یکی از منابع بسیار غنی وی همین افسانه هایی است که در آنها از عیاران و کار های آنان - البته با اغراق کوبی و شاخ و برگهای فراوان یاد شده است .

عیار و پیاده اسکندر در ذوالقرنین - مهتر نسیم - یکی از قهرمانان بسیار مشهور افسانه ای است و چون ممکنست توصیفی که از عیاران در اسکندر نامه شده است ، روشن کردن وضع و هیأت و زندگی این گروه را سودمند افتد ، قسمتی از این گونه وصفها را از اسکندرنامه استخراج کرده در زیر می آوریم :

توصیف مهتر محمود برادر مهتر نسیم عرب و عم مهتر نسیم :

« امیر . . . دریای قلعه درخت سالخورده بی دید در کنار آن چشمه با سفاوتختگاهی بسته اند ، پوست شیر و ببر و پلنگ آویزان بود ، سفره چرمی بر شاخ درخت آویزان بود ، سفره را پائین آورده کشود دید طعامی بسیار خوب ، قدری طعام تناول نمود . دید از برابر عیار پیشه بی پرو پاناوه پیچیده و نمود پا را دریا و شصت و شش حلقه از یمین و یسار انداخته چهار خنجر شاخ بر شاخ به دور کمر ، تا رسید سلام کرد . . . » ( اسکندرنامه ، ص ۱۲ )

عیاری مهتر برق ، پیاده مرزوق شاه فرنگی با مهتر نسیم پدر نسیم :

« . . . برق گفت من امشب سلطان طیفور ( = پسر اسکندر ) را می برم ، اگر عیاری بیا ببر . امیر برق را مرخص کرده مهتر برق بدر رفت . . . چون شب بر سر دست درآمد نسیم گفت امشب در بار گاه سالاران و عیاران مهمان من می باشند از برای ایشان می - خواهم صحبت بدارم ، پس شاهزاده طیفور با سالاران قرار گرفتند و به صحبت مشغول شدند . سلطان طیفور برخاست که به آب ناختن برود نسیم گفت : کجا می روی ؟ گفت دلم درد می کند . نسیم نسیم را گفت شمعدان را بردار و همراه او برو و با خبر باش که برق او را

نبرد و نعیم برخاست و روانه شد . اما چون نعیم شاهزاده را داخل سراب نمود و خود در همانجا ایستاد ، برق خود را در پشت چادر گرفته شب پرک عیاری بر سر مفتول بسته پیش شمعدان آورد که شب پرک ترکید [ و او را ] بیهوش کرد . پس برق شمعدان را برداشته در توی مبرز گذاشت و شاهزاده برخاست که بیرون آید که برق شب پرک دیگر به دماغ او ترکانید و او را نیز بیهوش نموده در شال و دستمال پیچیده بردوش کشیده بدر رفت . نعیم دید ساعتی گذشت شاهزاده و نعیم پیدا نشدند ، برخاست در مبرز آمد نعیم را دید بیهوش افتاده و شاهزاده پیدا نیست . نعیم را به هوش آورده چند طیانچه بر سر و صورت اوزد . نعیم گفت فرزند جوانمرگ شوی چرا می زنی . . . ( ص ۲۸ ) .

عیاری فتانه با مهتر نسیم :

« . . . تا نسیم متوجه شد که از عقب کمند را انداخته فرو کشید که نسیم بر زمین نقش بست . فتانه دست و گردن او را بسته برستونی پیچیده گفت ای نسیم خوب گرفتار شدی ، نسیم گفت من مرد فقیری هستم ، نسیم کیست ؟ فتانه گفت تو نسیم نیستی ؟ گفت خیر ، دست انداخته دامن او را بالا زد و دهفت فنطوره مروارید پوشیده پس گفت او را نگاه دارید تا فردا او را بکشیم . . . ( ص ۳۲ ) .

« شیروانشاه چون از کم شدن مهتر رزقان آگاه گردید رو به جالینوس کرده گفت نمی دانم دستبرد را که زده است ، جالینوس گفت بغیر از آن پاچه باریک روغن به کون مال ( = نسیم ) دیگر کسی راز هر نیست که قدم در اینجا گذارد . . . ( ص ۳۶ )

« اما از آن جانب نسیم خود را به صورت پیرمردی آراسته پشته خاری به دوش یکپا چارق و یکپا گیوه و مندقه ( ؟ ) مانند آشیان لکک بر سر نهاده . . . همه جامی آمد تا به در دکان طباحی رسید ، گفت استاد خار می خواهی ، گفت به چند گفت به صد دینار و یک شکم طعام ، استاد گفت خار را بینداز و داخل دکان شو ، نسیم پشته را بر در دکان خالی کرده گفت استاد پول و طعام بده ، استاد تارفت طعام به او دهد نسیم دخل او را دزدیده بدر رفت ، طباح خواست طعام بدهد ، آن مرد پیر را ندید ، نگاه کرد دخل پنول را هم ندید ، هر چند به هر طرف جستجو کرد از آن خار فروش اثری نیافت . . . پس نسیم پول دخل را خاک کرده خود را به صورت سوداگری آراست ، قبای مخمل مشکی پوشیده چهل کلید طلا و نقره بر روی رانها آویخته خرامان خرامان در میان بازار می رفت تا به سر چهار-سوق رسید ، دکان جواهری بود آمد به در دکان جواهری نشست ، دید که مهتر برق بر تخت نشسته و عیاران در برابر ایستاده اند . نسیم رو به جواهری کرده که جواهر خوب داری بیاور ، جواهری به دکان رفته هفت دانه در میان پنبه نهاده آورد و به دست نسیم داد ، تا می رفت چشم بر هم زند نسیم همه را بدل کرده گفت اینها خوب نیست ، بساز آورد ، نسیم سه چهار دانه سوا نموده و هفتصد اشرفی کار خود را که دانه بی یک دینار تمام کرده بود داده برخاست و بدر رفت . . . ( ص ۲۳ )

« شبرنگ . . . خود را به خیمه انداخته خنجر کشید و خواست سر کیا طالب را

ببرد که کیا طالب از خواب جست ، دست انداخت ، دامن قنطوره او به دستش آمد ، شیرنگ دامن قنطوره را بریده بدر رفت . . . خبر به اسکندر دادند . . . و کیا طالب رسید و پاره قنطوره شیرنگ در دستش ، مقدمه را نقل نمود و آن قنطوره را به دست اسکندر داد ، اسکندر دید از هیچ عیاری چنین قنطوره بی ندیده ، نسیم را طلبید و از او احوال پرسید ، نسیم گفت این قنطوره کار این ولایتها نیست . . . (س ۴۱)

آنچه در این داستانهای عیاری جالب توجه است ، اینست که زنان نیز درین کار سهمی بسزا دارند . فتنه مادر نسیم ، چندین بار مهتر نسیم را به عیاری می بندد ، و هنگامی که مهتر شیرنگ تاتاری در لباس طباطبانی به اردوی اسکندر آمده دلاوران را سر می برید و گوشت آنان را به خورد مردم می داد ، نسیم توانست او را بشناسد ، تا مادرش فتنه به اردو آمد و با يك نظر وی را شناخت .

همچنین است ، فتنه دختر اردشیر شاه آملی وزن مهتر نسیم که نسیم را گرفت و بست و خواهر زاده نسیم مهتر ابو الفتح او را از بند فتنه نجات بخشید .



در صحنه آرایهای اسکندرنامه ، تقلید از ابومسلم نامه بسیار نمایان است . قدم به قدم نقابدارهای رنگارنگ سفید پوش و سیاه پوش و ژنده پوش و مرصع پوش و قرمز پوش و دیوانه های کوناگون ، برای همد کردن سیاه اسلام و کفر از کورده می رسند ، و پس از مدتی رشادت و دلاوری ، هویت خویش را آشکار می سازند . قیصر روم ، اسکندر را به حیل اسیر کرده در خلوتگاه خویش به زندان می اندازد و ازین زندان کسی جز او و يك کنیز با خبر نیست . آنگاه فتنه مادر مهتر نسیم ، به راهنمایی دلالتی مریم نام نزد قیصر می رود و او را بیهوش می کند و با تهدید کردن کنیزك به زندان اسکندر راه می یابد و او را نجات می بخشد . این صحنه بسیار شبیه صحنه نجات یافتن امیر ابومسلم از بند فرزند نصر سیاه توسط روح افزا معشوقه کمین خوشکام نیشابوری است .

قهرمانان دیگر اسکندرنامه نیز - خاصه در آغاز کتاب که هنوز صحنه های تکراری و ملال انگیز شروع شده است - کم و بیش به دلاوران ابومسلم نامه شباهت دارند و می توان گفت نویسنده این کتاب ، ابومسلم نامه را زیر نظر داشته و از آنان تقلید می کرده است .



در اسکندرنامه های فارسی فیلسوفان یونان نیز وارد صحنه می شوند . در اقبال نامه نظامی ، نام بسیاری ازین دانشمندان آمده و اظهار نظرهای ایشان نقل شده و سر گذشت هایی از هر يك بیان شده است . در اسکندرنامه بزرگ نیز ، گفتگوها از ارسطو و افلاطون و جالینوس در میانست . افلاطون ریاست دانشمندان یونان را بر عهده دارد و ارسطو از شاگردان اوست .

اسکندر نزد افلاطون می آید و از وزیر طلب می کند . هیچیک از شاگردان وی - جز ارسطو - داوطلب وزارت نمی شوند و همه آنها از اینکه ارسطو جاه و جلال وزارت

را به ملك آرام وی سرودهای قناعت و دانش اندوزی ترجیح داده است ، آب دهان به صورت وی می اندازند و از همین روی اسکندر می کوشد تا ارسطو را به قدر و منزلت از تمام آنان بگذراند .

پس از مدتی افلاطون باغی می شود و شاه یونان را به زندان انداخته خود به تخت می نشیند . ارسطو با لباس مبدل به شهر آمده دکانی می کشاید و معجون چرت ( ترکیبهای افیونی مرکب از افیون و بنک و غیره که در دوران صفوی خوردن آنها رواج فراوان داشته و حتی پادشاهان نیز بدان مبتلا بوده اند ) می فروشد . پس از چهل روز تمام مردم شهر مبتلا به این سم مهلك می شوند و به چرت می افتند یا نشو و آنان گل می کنند و اسکندر بی هیچ زد و خورد و ستیز و آویزی شهر را می کشاید . پس از آن بین ارسطو و افلاطون ماجراهایی اتفاق می افتد و هر یک دارویی به دیگری می دهند که طرف را به پرتگاه مرگ می کشد . سرانجام افلاطون به اسکندر پیشنهاد می کند که به جای ارسطو جالینوس خلیفه افلاطون را به وزارت نشاند و اسکندر به خاطر اهانتی که به ارسطو شده بود ، این پیشنهاد را نمی پذیرد و جالینوس علم مخالفت با اسکندر و ارسطو را بر می افرازد و دوبال مقوا که از حکمت ساخته است بردوش می کشد و بال بربال زده به دشمنان اسکندر پناه می برد و آنان را به مخالفت و جنگیدن با او تحریص می کند و چون حریمی در تنگنای شکست می افتد ، رملی کشیده به آستان شهریاری دیگر پرواز می کند و این آوارگی و فتنه انگیزی ناپایان داستان ادامه می یابد .

خطرناک ترین دشمن جالینوس مهتر نسیم است . گواينکه جالینوس نیز در دشمنی دست کمی از او ندارد و چون قتل خود را در رمل به دست مهتر نسیم دیده است در خون او به جان می کوشد و ماجراهایی که بین این دو مرد حکیم و عیار پیشه اتفاق می افتد ، گرچه بسیار مکرر و یکنواخت است ، در حد خود خواندنی و جالب می نماید .

افلاطون نیز پس از بیرون رفتن اسکندر از یونان دیگر باره به مخالفت با اسکندر بر می خیزد و سرانجام ارسطو با شاگردان خویش هفتصد من روغن می سازند و آن را بر کوهی که تکیه گاه شهر یونان بوده است می زنند و آن کوه تبدیل به آبی سیاه شده پراسر یونان را می گیرد و افلاطون و هواداران او را غرقه می سازد ، و ذوالقرنین شهر دیگر در آن سرزمین بنا می کند .

\*\*\*

در صدر مقال اشاره کردیم که اسکندر نامه به ظن قوی در دوره صفوی تحریر شده است ، و اینک قرینه هایی که این حدس تأیید می کند می آوریم .

۱ - در آغاز اسکندر نامه گفتگو از پادشاهی است به نام بلخی شاه پرتکال ، که سرانجام نیز بر اثر غدر کردن با اسکندر ، از میان می رود : « در بین راه بلخی شاه با وزیر خود بدر رفت . . . داخل شهر پرتکال گردید ، دروازه را بست ، آب در خندق انداخت ، مستعد جنگ شد . از آن جانب اسکندر با پسران بلخی شاه داخل اردو شدند و بزرگان

لشکر استقبال کردند . . . روز دیگر اسکندر از اطوار بلخی شاه آگاه شد ، با کفی صلصال مصلحت نمود که چه باید کرد ؟ کفی صلصال گفت شهریار هر چه خواهی به او بکن . ارسطو گفت مرا هفت روز مهلت بدهید که من این شهر را خراب می کنم ، پس با چهار صد شاگرد تا هفت روز باروت را تعبیه کردند و چهار هزار من باروت ساختند و از آنجا کوچ کردند به نزدیک شهر یرتکال آمدند ، و ارسطو تقم ( = تقب ) زنان را طلبید و گفت تا دور شهر را تقم کنند و باروتها را در تقم جای دادند با اسکندر کوچ کردند و یک منزل به عقب رفتند . نسیم گفت هر وقت صدای سفید مهره بیاید آتش بیندازید . اما بلخی شاه چون دید اسکندر یک منزل به عقب نشست خوشحال گردید بر بالای پل بند قلعه نشست که صدای سفید مهره نسیم بلند شد که آتش بازان از یک فرسخی شهر آتش بر سر باروت گذارند که یکبار از چهار طرف آتش گرفت . همچنانکه بر سر دروازه بلخی شاه نشسته بود با شهر بلند شد و تا هفت یوم سنگ و گلوخ از آسمان می بارید . . . ( اسکندر - نامه - ص ۲۶ - ۲۵ )

با این قرینه می توان یقین کرد که تحریر اسکندرنامه ، پس از اختراع باروت و استعمال سلاحهای آتشین و رابطه یافتن ایرانیان با دربارانوردان یرتقالی صورت گرفته است .  
۲ - وقتی افلاطون باقی شده و فریدون شاه یونانی را در بند می کند و خود به جای او می نشیند ، ارسطو برای گرفتن شهر ، یونان چنین تدبیر می کند : « . . . بر خاسته لباس درویشی در بر کرده داخل شهر شد . در نزدیک منزل افلاطون خانه پیرزالی بود . . . در خانه او قرار گرفت چون شب شد آنچه افلاطون با جالیئوس و شاگردان می گفت ارسطو همه را می شنید و آنچه باشا گردان درس می داد او هم یاد می گرفت چون روز می شد دکانی گرفته بود باز می کرد و معجون چرت ( به ضم اول ) ساخته بود می فروخت تا آنکه تمامی اهل شهر نشو و بی گردیدند . روز چهارم ارسطو به خدمت امیر آمد و گفت حالا برخیز برو که گرفتن شهر آسانست . اسکندر برخاست بازرگان رو به شهر نهادند . چون به شهر رسیدند دیدند دروازه بان چرت می زند ، داخل شهر شدند . خبر به افلاطون رسید که اسکندر داخل شهر شده . هر چه گفت جماعت نگذارید ، کسی جواب نمی داد . یکی می گفت نشو و من حالا کل کرده ، یکی می گفت نشو و من ترسیده تا آنکه اسکندر داخل بارگاه شده . . . ( اسکندر نامه - ص ۱۴ )

تأسیس کو کنارخانه ، و خوردن ترکیبهای مختلف شیرۀ این سم مهالک ، مانند فلونیا و جوشانیده بوته کو کنار و غیر آن در دوران صفوی رواج تمام داشت و حتی شاه اسماعیل دوم بر اثر افراط در خوردن فلونیا در گذشت . این گونه سمها را « معجون » و « ترکیب » می نامیدند و شاید این مطلب که کاشف شیرۀ خشخاش و تجویز کننده آن « افلاطون حکیم » است ، از همین افسانه ها منشأ گرفته باشد . در هر حال این یکی از نشانه های تأثیر محیط در داستانسراست و حدس ما را تأیید می کند .

۳ - در سلسله مقاله های مربوط به سخنوری ، که سال گذشته در « سخن » انتشار

یافت ، گفته بودیم که رسم سخنوری در دوران صفوی رونق گرفت و طالبان تحقیق درین امر می‌توانند به آن مقاله‌ها رجوع کنند. اینک گوئیم که در اسکندرنامه ، توصیف یک مجلس سخنوری به تمامی هست و چون نقل آن موجب طول کلام می‌شود ، آن را در فرصت مناسب انتشار خواهیم داد . اما به اجمال می‌توان گفت که نسیم ، روزی بالباس درویشی وارد شهر مغرب شد که مقرر فرمائروائی هیکلان پیر بود و هیکلان در آن شهر ادعای خدایی می‌کرد و مردم را به بندگی خویش می‌خواند . مهتر مزدک عیار و شیطان در گاه هیکلان ، بدو ظنین شده او نیز لباس درویشی می‌پوشد و به نسیم می‌گوید نواگر درویشی چرا نزد من که مرشد این شهرم نیامدی ؟ نسیم بدو می‌گوید که ترا به مرشدی قبول ندارم و قرار بر آن می‌گذارند که با یکدیگر سخنوری کنند و طبق معمول مهتر نسیم « سخن » های مزدک را جواب می‌گوید و مهتر مزدک در جواب سخن نسیم فرو می‌ماند و نسیم یکایک وصله های درویشی او را از کشکول و مطراق و کتف انداز ورشته و جوزدان و جنبیدی و پیراهن و شلوار می‌گیرد و وی را در میان چارسوق عربان می‌کند .

چنین داستانی را جز در دوران رواج سخنوری نمی‌توان پرداخت و ناچار باید

تاریخ تحریر آن از دوران صفوی به بعد باشد .



با آنکه در اسکندرنامه ، از نظر فن داستان نویسی عیبها و نقیصه‌های فراوان راه یافته و نویسنده یا نویسندگان آن ، کار را بسیار سرسری گرفته‌اند ، داستانهایی سخت دلکش دارد که متأسفانه نقل آنها میسر نیست . عیارهای نسیم با مهتر بوق فرنگی ، هنر نمایهای مشکین شکر لب بودیگر سرهنگان و عیاران از فصلهای دلپذیر و جالب این کتاب بزرگست . از سوی دیگر ، نثر اسکندرنامه نیز ، نمونه‌یی از نثر محاوره است و لحن و طرز گفتار قصه خوانان دوران صفوی را با رعایت اطراف و جوانب آن باز می‌نماید .

درین کتاب بسیاری از ضرب‌المثلهای زبان فارسی - خاصه آنها که در دهان مردم جریان داشته است - حفظ شده است و اگر روزی این ضرب‌المثلها ، ازین گونه کتاب‌ها استخراج شود و انتشار یابد ، خدمتی بزرگ به زبان و ادبیات فارسی شده است و ما برای نمونه چندمثلی را که از نخستین صفحات اسکندرنامه به دست آورده‌ایم می‌آوریم :

بزی که بختش می‌رسد نان شبان را می‌خورد ( ص ۵۰ )

هروقت دزد را به باغ گرفتنی به درخت بیند ( ص ۴۳ )

کوچه حسن چپ را به دم داده به در رفت ( ص ۴۲ )

هرچه در بغدادست مال خلیفه است (ص ۲۷)  
اینگونه ضرب المثلها بیشتر در گفته‌های عیاران و پیادگان - که در دوران تحریر اسکندرنامه وجود حقیقی و عینی داشته‌اند درج شده و پیداست که در آن روز کار زبان زد این گروه بوده است .

اسکندرنامه چندین بار در ایران - و گویا در هند - به طبع رسیده است. نسخه‌بی که نزد منست مورخ به تاریخ ۱۳۰۹ هـ . ق . است. بیش از آن نیز این کتاب يك - یا چند بار - طبع شده بود . و از آن پس نیز دو طبع دیگر یکی سنگی و دیگری سربی را دیده‌ام که هر دو در دوران اخیر، یکی قبل از شهریور ۲۰ و دیگری بعد از آن چاپ شده‌است. متأسفانه از طبعهای مختلف این کتاب ، در فهرست کتابهای چاپی فارسی اثری نیست .  
از چندین پیش ، کتابفروشان به شیوه همیشه خویش که مبنای آن اسقاط مطالب مطالب و تحریف کتابهاست ، قسمتی عمده از این کتاب را حذف کرده ، کتابی قطع وزیری و کمتر از دوست صفحه پرداخته و هرچه از مبلغ کم کرده اند بر تعارف افزوده و آن را « کلیات هفت جلدی اسکندر نامه » نام نهاده و به بازار عرضه کرده‌اند . در باره این کتاب سخنی نمی گوئیم ، زیرا شیر بی بال و دم و اشکمی است که از تلخیص ناشیانه کتابفروشان سودپرست و بی مایه پدید آمده است و در آن چیزی جز مطالبی ناقص و غیر مربوط از اسکندرنامه اصلی نمی توان یافت .

محمد جعفر محجوب

شوریه‌شکاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

اندوه هجران

در فرقت آنکس که تن و جان تو اوست

این ناله سر بسته بیدل نهنگوست

در اندوه هجرانش اگر داری دوست

چون نای زدل نال نه چون چنگ زیوست

(مسعود سعد)